دربارەی ماتریالیسم دیالکتیک
و ماتریالیسم تاریخی

ی . و . استالین

پیشگفتار

رفیق استالین، آموزگار بزرگ پرولتاریا، تجربه‌ی ساختمان سوسیالیسم در کشور واحد و تجربه‌ی دیکتاتوری پرولتاریاست. رویزیونیست‌های خائن شوروی به رهبری خروشچف که مارکسیسم – لنینیسم را بدور افکندند و دیکتاتوری فاشیستی بوژوازی را بجای دیکتاتوری پرولتاریا نشاندند، بیشرمانه کوشیدند تا آثار و نام استالین را از صفحات تاریخ کشور شوراها و از صفحات تاریخ جنبش کمونیستی محو کنند؛ اما امروز چون ذغال در مقابل تاریخ سیاهند و مورد لعن و نفرت کارگران و زحمتکشان شوروی سابق قرار می گیرند. امروز تظاهراتی در روسیه نیست که با عکس بزرگ استالین در کنار عکس لنین همراه نباشد. کارگران و زحمتکشان روسیه از استالین به عنوان معمار سوسیالیسم و رهبری کننده در جنگ کبیر میهنی علیه فاشیسم یاد می کنند و از خروشچف ، برژنف، گورباچف، یلتسین و پوتین؛ به عنوان عاملین بورژوازی و امپریالیسم.

رویزیونیست‌ها پس از کنگره‌ی ۲۰، آثار ارزشمند استالین این گنجینه مارکسیسم – لنینیسم را سوزاندند و از آن پس آثار این مرد بزرگ را که به کتاب‌ها مادیت بخشیده و بورژوازی خلع ید شده را درمیان یخ‌های سیبری لگد کوب کرد، از دسترس همگان بیرون کردند.

حزب ما تا آنجا که در توانائی وی بوده برای تجدید چاپ آثاراستالین که به زبان فارسی برگردانده شده، کوشش کرده است.

کتاب ماتریالیسم دیالتیک و ماتریالیسم تاریخی، اثر ارزنده ای است که تا کنون سه بار در گذشته توسط سازمان م- ل توفان و سپس حزب کار ایران(توفان) به طبع رسید و مورد استقبال وسیع رهروان طبقه کارگر قرار گرفت.

رفیق استالین در این اثر خود مقولات پیچیده‌ی فلسفی را با زبانی ساده و قابل فهم بیان می دارد و گام به گام خوانندگان را با اصول فلسفه‌ی مارکسیستی و تئوری سوسیالیسم علمی آشنا می سازد.

حزب ما مجدداً این اثر ارزشمند را با تایپ جدید به چاپ می رساند به این امید که گام کوچک دیگری در تقویت و اشاعه مارکسیسم – لنینیسم بردارد.

حزب کار ایران(توفان)
آبان ۱۳۸۳

در باره‌ی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی

ماتریالیسم دیالکتیک جهان بینی حزب مارکسیستی ـ لنینیستی است. این جهان بینی به این سبب ماتریالیسم دیالکتیک نامیده میشود که طرز توجهش به پدیده‌های طبیعت و شیوه‌ی تحقیق و راه معرفت آن به این پدیده‌ها دیالکتیکی است ولی تفسیرش در باره‌ی پدیده‌های طبیعت و استنباط آن از این پدیده‌ها و تئوری ِ آن ماتریالیستی میباشد.

ماتریالیسم تاریخی عبارت از بسط اصول ماتریالیسم دیالکتیک به بررسی زندگی اجتماعی، تطبیق اصول ماتریالیسم دیالکتیک بر پدیده‌های زندگی ا جتماعی و بررسی جامعه و تاریخ آن میباشد.

مارکس و انگلس در توصیف شیوه‌ی دیالکتیکِ خود معمولاً به هگل، مانند فیلسوفی که خصائل اساسی دیالکتیک را فرموله نموده است استناد مینمایند ولی نباید تصور نمود که دیالکتیک مارکس و انگلس عیناً همان دیالکتیک هگل میباشد. در حقیقت مارکس و انگلس فقط "هسته‌ی معقول" دیالکتیک هگل را گرفته، پوسته‌ی ایده آلیستی آن را بدور انداخته و سپس دیالکتیک را بیشتر بسط و توسعه داده، آنرا به صورت علمی امروزه درآوردند.

مارکس میگوید:

«متُد دیالکتیکی من نه تنها در اساس خود با متُد هگل تفاوت دارد بلکه مستقیماً متضاد ِ آن میباشد. در نظر هگل تفکر، که آن را تحت عنوان ایده حتی یک ذات مستقلی میداند، آفریننده‌ی دنیای واقعی است، و به عقیده‌ی او دنیای واقعی انعکاسی است از ایده و تفکر، در صورتی که بر عکس در نظر من ایده چیزی نیست جز همان ماده که به دماغ انسان منتقل شده و در آن تغییر شکل یافته است.» (کارل مارکس، " کاپیتال " پس گفتار، جلد اول چاپ دوم آلمانی) .

مارکس و انگلس در توصیف ماتریالیسم خود معمولاً به فویرباخ نیز چون فیلسوفی که حقوق حقه‌ی ماتریا لیسم را اعاده کرده است استناد میجویند. ولی نباید تصور نمود که ماتریالیسم مارکس و انگلس عیناً مثل ماتریالیسم فویرباخ است. مارکس و انگلس در حقیقت "هسته‌ی اصلی" ماتریالیسم فویرباخ را گرفته، اضافات ایده آلیستی و مذهبی و اخلاقی ِ آن را بدور انداخته ماتریالیسم آن را بازهم توسعه داده و به تئوری ِ علمی و فلسفی ماتریالیسم رساندند. به طوری که میدانیم، فویرباخ که خودش اساساً ماتریالیست بود مع ذالک با نام ماتریالیست مخالف بود انگلس بارها گفته است که فویرباخ " با وجود این که

اصولاً ماتریالیست است ولی از پایبندهای کهنه‌ی ایده آلیستی خلاص نشده است و " به مجرد این که تئوری‌های اخلاقی و فلسفی دینی اورا مطالعه کنیم ایده آلیسم حقیقی آن بر ما نمودار میشود" (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ١٤ ص ٦٥٢ ـ ٦٥٤ چاپ روسی).

واژه‌ی دیالکتیک از کلمه‌ی یونانی " دیالگو" ریشه گرفته که معنی آن مصاحبه و مباحثه کردن است. در روزگاران قدیم دیالکتیک اسم علمی بود که با دانستن آن تناقضات دلائل حریف را آشکار کرده حقایق را یافته بر آن فائق می آمدند. بعضی از فلاسفه‌ی قدیم معتقد بودند که پیدایش تناقضات در تفکر و تصادم عقاید متضاد بهترین وسیله‌ی کشف حقیقت است. دامنه‌ی تفکر روی اصول دیالکتیک، بعدها شامل پدیده‌های طبیعت نیز شده، به متُد دیالکتیکی شناسائی طبیعت تبدیل گردید که به موجب این رویه، کلیه‌ی پدیده‌های طبیعت دائماً متحرک و متغیر بوده و تحولات طبیعی نتیجه‌ی عمل متقابل قوای متضاد در طبیعت میباشند.

شالوده‌ی دیالکتیک مستقیماً در نقطه‌ی مخالف متافیزیک قرار دارد.

١ ـ متُد دیالکتیک مارکسیستی متصف به خصائص اساسی زیرین است:

الف.) دیالکتیک بر خلاف متافیزیک طبیعت را مجموعه‌ی تصادفات اشیاء و پدیده‌هائی که از یک دیگرمجزا و منفرد بوده و با یک دیگر وابستگی ندارند، نمی داند بلکه برعکس طبیعت را مجموعه و واحدی از اشیاء و پدیده‌هائی که با یک دیگر ارتباط آلی داشته، یکی به دیگری وابسته بوده و مشروط به یک دیگرند، میشناسد.

از این رو متُد دیالکتیک معتقد است که هیچ گونه پدیده‌ای در طبیعت منفرداً و بدون در نظر گرفتن روابط آن با سایر پدیده‌های محیطش، نمیتواند مفهوم واقع شود زیرا، پدیده‌ها در هر رشته از طبیعت که تصور کنیم، وقتی خارج از شرایط محیط در نظر گرفته شوند به امری بی معنی تبدیل خواهند شد و برعکس وقتی یک پدیده را در همان حال که در شرایط محیط خود محدود میباشد با در نظر گرفتن روابط جدائی ناپذیری که با سایر پدیده‌های هم جوار خود دارد، ملاحظه کنیم می بینیم که مفهوم واقع شده و میتوان آنرا توضیح داد.

ب.) دیالکتیک برخلاف متافیزیک که برای طبیعت یک حالت آرامش، رکود و سکون تغییر ناپذیری قائل است، طبیعت را درحال حرکت و تحولات

پی درپی و تکامل و تجدید دائمی میداند که پیوسته چیزی در آن به وجود آمده، تکامل می یابد و چیزی متلاشی شده و از بین میرود.
از این رو متُد دیالکتیک ایجاب میکند که پدیده‌ها را نه تنها از نقطه نظر مناسبات متقابله و مشروط بودنشان بلکه از نقطه نظرحرکت، تغییر، تکامل، پیدایش و زوالشان نیز باید مورد نظر قرار گیرند.
برای متُد دیالکتیک قبل از همه اشیائی که در حال حاضر استوار به نظر می آیند ولی رو به زوال و نیستی میروند اهمیت شایانی ندارند بلکه چیزهائی اهمیت دارند که به وجود می آیند و رو به تکامل میروند ولو آن که در حال حاضر نا استوار به نظر آیند، زیرا متُد دیالکتیک چیزهائی را شکست ناپذیر میداند که به وجود آمده و تکامل مییابد.
انگلس میگوید:

«همه چیز طبیعت، از کوچک ترین اجزاء گرفته تا بزرگترین اجسام، از دانه‌ی شن تا خورشید، از پروتیست (نخستین سلول زنده ـ ی. استالین) گرفته تا انسان، در پیدایش و زوال دائمی در جریان لاینقطع و در جنبش و تحول متوالی هستند » (ک. ماکس و ف. انگلس جلد ۱٤ ص ٤٨٤).

ج.) دیالکتیک بر خلاف متافیزیک سیر تکامل را یک جریان ساده نشو ونما که در آن تغییرات کَمی منتج به تحولات کیفی نشود نمیداند، بلکه آن چنان تکاملی می داند که از تغییرات کم اهمیت و پنهانی کَمی که به تغییرات کیفی آشکار و اسا سی منتهی میگردد، متُد دیالکتیک میگوید که در این جریان، تغییرات کیفی تدریجی نبوده بلکه سریع و ناگهانی میباشند و به شکل جهش از حالتی به حالت دیگر تبدیل میشوند، حدوث این تغییرات تصادفی نبوده بلکه قانونی است و در نتیجه‌ی تراکم تغییرات کَمی نامحسوس و تدریجی وقوع مییابد.
بدین جهت متُد دیالکتیک سیر تکامل را یک حرکت دورانی که تکرار مراحل گذشته باشد، نمی داند بلکه آن را حرکتی پیش رونده وصعودی و گذری از حالت کیفی قبل به حالت کیفی جدید و تکاملی از بسیط به مرکب و از پَست به بالا می شمارد.
انگلس میگوید:

« طبیعت سنگ محک و معیار دیالکتیک است و علوم جدید طبیعی برای این آزمایش وسا ئل و مواد فوق العاده سرشاری که روز به روز در تزایدند، فراهم آورده بدین طریق ثابت مینماید که سرانجام همه چیز طبیعت نه از طریق متافیزیک بلکه به طور دیالکتیکی صورت میگیرد. طبیعت بر روی یک دایره در حرکت یک

نواخت و مکرر نیست و راهِ طی شده را از سر نمي گذرد بلکه تاریخ حقیقی دارد که آنرا مي پیماید. در این جا بیش از همه باید از داروین یاد نمود که با اثبات این که تمام جها نِ آلی کنونی از گیاه و حیوان گرفته تا انسان همه محصول سیر تکامل بوده و این سیر تکامل میلیونها سال دوام داشته است، ضربت نیرومندی به نظریه‌ی متافیزیکی وارد آورده است » (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ١٤ ص. ٢٣).

انگلس تکامل دیالکتیکی را که نتیجه‌ی تغییرات کمی به کیفی است توصیف نموده میگوید:

« درفیزیک... هر تغییری عبارت است از انتقال کمیت به کیفیت و نتیجه‌ی تغییر کَمیِ مقد ار حرکتی است که یا در خود جسم و ذاتی آن بوده و یا در آن وارد شده است. مثلاً در ابتداء درجه‌ی حرارت آب تأثیری در وضع میعان آن ندارد ولی اگر حرارت را زیاد و یا کم کنیم لحظه‌ای فرا میرسد که حالت ذرات آب در یک صورت به بخار و در صورت دیگر به یخ تبدیل میگردد.... و همین طور حداقل معینی از جریان الکتریک لازمست تا مفتولی از پلاتین را درخشان و روشن سازد، یا این که برای ذوب هرفلزی درجه‌ی حرارت مخصوص به خودش لازم است، یا این که هر مایعی، در زیر یک فشار معلوم، نقطه‌ی معینی دارد که منجمد میشود و یا تا آن جا که ما قادر به تهیه‌ی حرارت لازم باشیم، به جوش می آید. و بالأخره برای هر گازی درجه‌ی معینی فشار وجود دارد که درآن درجه می توان در شرایط معین، فشار و برودت، آن گاز را به مایع تبدیل نمود ..... مقادیر ثابته که در فیزیک مصطلح است (نقاطی که درآن حالتی به حالت دیگر بدل میشود ـ ی. استالین) غالباً جز نقاط گرهی چیز دیگری نیستند که در آن کم و زیاد کردن (تغییرات) کَمی حرکت سبب یک تغییر کیفی در جسم شده بالنتیجه کمیت به کیفیت تبدیل می یابد » . (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ١٤ ص. ٥٢٧ ـ ٥٢٨).

انگلس سپس وارد موضوع شیمی شده و میگوید:

« شیمی را میتوان علم تغییرات کیفی اجسام نامید که تحت تاثیر تغییر و ترکیب کَمی بعمل می آید. هگل نیز این موضوع را میدانست... مثلاً اکسیژن را در نظر بگیریم: اگر در یک ملکول به جای دو اَتم معمولی سه اَتم اکسیژن بگذاریم جسم جدیدی بدست می آید بنام اُزُن، که دقیقاً چه از حیث بو و چه از لحاظ فعل و انفعالاتش با

اکسیژن معمولی تفاوت دارد تا چه رسد به نسبت‌های مختلف اکسیژن با ازت یا گوگرد که هر کدام جسمی ایجاد میکند که از لحاظ کیفیت بکلی با اجسام قبل متفاوت بوده، فرق دارند! » (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ۱٤ ص ٥۲۸).

سر انجام انگلس از دورینگ، که هگل را از کلیه‌ی جهات مورد سرزنش قرار داده و در عین حال قاعده‌ی مشهور هگل را دائر بر این که عبور از جهان بیجان به جهان جاندار و از جهان غیر آلی به عالم حیاتِ آلی جهشی است به وضع نوین در خفا ربوده است، تنقید می نماید و میگوید:

« این کاملاً همان رشته‌ی گره دار روابط سنجش هگل است که در نقاط معینی از آن اضافه یا کم کردن کَمی، سبب ایجاد جهش کیفی میشود. مثلاً آب گرم با آب سرد که نقطه غلیان و انجمادشان گره‌هائی هستند که در این گره‌ها با فشار متعارفی جهش به حالت جدید انجام میگیرد و بالنتیجه کمیت به کیفیت تبدیل می یابد ». (همان کتاب ص ٤٥ ـ ٤٦).

د.) دیالکتیک بر خلاف اصول متافیزیک معتقد است که اشیاء و پدیده‌های طبیعت در داخل خود نیز تضادهائی دارند زیرا آنها دارای یک قطب مثبت و قطب منفی، یک گذشته و یک آینده میباشند، همه‌ی آنها عناصری دارند که یا در حال رشد و نموند و یا طریق نابودی و زوال را می پیمایند. مبارزه‌ی این تضادها یعنی مبارزه بین قدیم و جدید یعنی مبارزه بین آن که می میرد وآن که به دنیا می آید، بین آن که از میان میرود و آن که ترقی میکند، محتوی داخلی جریان تکامل و محتوی داخلی تغییرات کَمی به تغییرات کیفی است.

از این رو متُد دیالکتیک بر آنست که جریان تکامل پست به عالی نتیجه‌ی تکامل و توسعه‌ی هم آهنگ پدیده‌ها نبوده بلکه برعکس در اثر بروز تضادهای داخلی اشیاء و پدیده‌ها و در طی یک " مبارزه " بین تمایلات متضاد که بر اساس این تضادها قرار گرفته است، انجام میگیرد.

لنین میگوید:

« دیالکتیک به معنی واقعی کلمه عبارت است از آموختن تضادها در داخل ماهیت اشیاء » (لنین " دفترهای فلسفی " ص ۲٦۳ چاپ روسی).

و سپس مینویسد:

« تکامل، مبارزه‌ی اضداد است » (لنین جلد ۱۳ ص ۳۰۱ چاپ روسی).

این بود خلاصه‌ای از خصائص اصلی متُد دیالکتیکی مارکسیستی. فهم این دشوار نیست که بسط اصول متُد دیالکتیک در مطالعه‌ی زندگی اجتماعی

و تاریخ جامعه دارای چه اهمیت بزرگی بوده و به کار بردنِ این اصول در تاریخ اجتماع و فعالیت عملی حزب پرولتاریا تا چه اندازه حائز اهمیت است.

هرگاه در دنیا پدیده‌های منفرد و مجزائی وجود ندارند و اگر واقعاً تمام پدیده‌ها به یک دیگر وابسته بوده و متقابلاً بهم مشروط هستند، واضح میگردد که در باره‌ی هر رژیم اجتماعی و یا هر نهضت اجتماعی در تاریخ را نباید مانند اغلب مورخین از نقطه نظر " عد الت ابدی " و یا ایده‌ی دیگری که قبلاً اتخاذ شده بود، قضاوت نمود بلکه باید آن را از لحاظ شرایطی که این رژیم یا نهضت اجتماعی را به وجود آورده و به آن بستگی دارند، ملاحظه کرد.

رژیم بردگی در شرا یط فعلی مسلماً چیزی بی معنی و احمقانه و غیر طبیعی است، اما همین رژیم بردگی در شرایط از هم پاشیدن رژیم اشتراکی اولیه یک پدیده‌ی کاملاً منطقی و طبیعی بود زیرا، در مقایسه با رژیم کمون اولیه، گامی به سوی جلو بود.

تقاضای ایجاد یک جمهوری بورژوازی بر اساس دموکراسی، در شرایط حکومت تزار و جامعه‌ی بورژوازی مثلاً در روسیه ۱۹۰۵ کاملاً بجا و صحیح و انقلابی بود، زیرا جمهوری بورژوازی در آن زمان گامی به سوی جلو بود. اما در شرایط فعلی یعنی در شرایط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تقاضای یک جمهوری بورژوازی بی معنا و ضد انقلابی است زیرا چنین جمهوری در مقایسه با جمهوری شوروی گامی به قهقرا است.

همه چیز مربوط به شرایط زمان و مکان است.

بدیهی است بدون در نظرگرفتن این شرایط مطالعه در پدیده‌های اجتماعی از <u>لحاظ تاریخی</u>، موجودیت علم تاریخ و ترقی آن غیر ممکن است زیرا تنها این گونه مطالعه است که میتواند علم تاریخ را از تبدیل به هرج و مرج احتمالات و انبوه اشتباهات نا معقول حفظ نماید.

و اما بعد. اگر براستی دنیا در حرکت و تکامل دائمی است، اگر واقعاً زوال عناصر فرتوت و نشو و نمای عناصر نوزاد قانون تکامل میباشد، مسلم میگردد که دیگر انتظامات اجتماعی "خلل ناپذیر" و "اصول ابدی" مالکیت خصوصی و استثمار و "ایده های ابدی" اطاعت دهقانان از مالکین و تبعیت کارگرا ن از سرمایه داران معقول نیستند.

پس به این نتیجه میرسیم که رژیم سوسیالیستی را میتوان جای گزین رژیم سرمایه داری نمود چنانچه رژیم فئودالیسم نیز در موقع خود به رژیم سرمایه داری تعویض گردید.

به این نتیجه میرسیم که نباید پایه‌ی کار و فعالیت خود را روی طبقاتی از اجتماع بگذاریم که دیگر در حال نمو و رشد نیستند ولو در حال حاضر مسلط و

برتر باشند، بلکه باید متوجه و متکی به آن طبقات اجتماعی شد که رو به تکامل میروند و آینده در جلو آنها است ولو آن که امروز دارای نیروی برتری نباشند.

درسال‌های ۱۸۸۰-۱۸۹۰ قرن گذشته دردوره‌ای که مبارزه‌ی مارکسیست‌ها علیه ناردنیک‌ها جریان داشت، پرولتاریای روسیه در مقابل دهقانان ِ منفرد که اکثریتِ مهم اهالی را تشکیل می دادند اقلیت کوچکی بود، ولی این اقلیت، به مثابه‌ی یک طبقه، در رُشد و نمُو بود، حال آن که دهقانان به مثابه‌ی یک طبقه، در حال پاشیدگی بودند. مارکسیست‌ها اشتباه نکردند که فعالیت خودرا فقط متوجه‌ی پرولتاریا که رو به ترقی میرفت، نمودند زیرا چنانچه میدانیم پرولتاریا که در ابتدا نیروی ناچیزی بود رفته رفته رشد نموده، ترقی کرد و به نیروی درجه‌ی اول سیاسی و تاریخی بدل گشت.

بنابراین برای این که در سیاست اشتباه نکرده باشیم باید به جلو نگاه کنیم نه به عقب.

و اما بعد. اگر راست است که عبور تغییرات کمی تدریجی به تغییرات کیفی سریع و ناگهانی از قوانین تکامل است پس واضح خواهد شد که تحولات انقلابی که به دست صفوف ستمکش انجام میشود یک پدیده‌ی کاملاً طبیعی و غیر قابل احتراز می باشد.

پس انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم و رهائی طبقه‌ی کارگر از مظالم سرمایه داری، نه از طریق تغییرات بطئی و اصلاحات بلکه فقط از راه تغییر کیفی رژیم سرمایه داری و به طریق انقلاب میتواند انجام گیرد.

بنابراین برای این که در سیاست اشتباه نشود باید انقلابی بود و نه اصلاح طلب.

و اما بعد. اگر صحیح باشد که تکامل در اثر بروز تضادهای داخلی و در نتیجه مبارزه‌ی قوای متضاد بر پایه‌ی این اضداد و برای غلبه بر این تضادها به وجود می آید پس واضح است که مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، یک پدیده‌ی کاملاً طبیعی و اجتناب ناپذیر میباشد.

بنابراین نباید تضادهای رژیم سرمایه داری را ماست مالی نمود بلکه برعکس باید آنها را کشف کرده، آشکار نمود، نباید در صدد خاموش کردن مبارزه‌ی طبقاتی برآمد بلکه باید آنرا به آخر رساند.

بنابراین برای آن که در سیاست اشتباه نکرده باشیم باید یک سیاست طبقاتی و پرولتاریائی وآشتی ناپذیری را تعقیب نموده از سیاست اصلاح طلبانه‌ای که مفهومش هم آهنگ کردن منافع پرولتاریا و سرمایه داران و یا سازشکاری برای " رویاندن " سوسیالیسم از سرمایه داری باشد، دوری جوئیم.

اینست مدلول آن چه که متُد دیالکتیکِ مارکسیستی هنگام تطبیق با حیات اجتماعی و تاریخِ جامعه نشان میدهد.

اما ماتریالیسم فلسفی مارکسیستی از پایه و اساس با ایده آلیسم فلسفی متضاد است.

۲ ـ ماتریالیسم فلسفی مارکسیستی متصف به خصائص اساسی زیرین است:

الف.) برخلاف ایدآلیسم، که دنیا را به منزله‌ی تجسم " ایده مطلق " و " روح کل " و " شعور" می انگارد، فلسفه‌ی مادی مارکس معتقد است که دنیا بالذاته مادی است و پدیده‌های گوناگونِ جهان، صورِ مختلف ماده‌ی متحرک می باشند و روابط و شرایط متقابله‌ی پدیده‌ها که بر اصول دیالکتیکی استوارند قوانین لازمه‌ی تکامل ماده را که در حال حرکت است، تشکیل میدهند و دنیا بر طبقِ قوانینِ حرکتِ ماده در سیر نمو و تکامل بوده احتیاجی به " روح کلی " ندارد.

انگلس میگوید:

« جهان بینی ماتریالیستی به طور ساده عبارتست از فهمیدن طبیعت همان طوری که هست بدون این که چیزی از خارج به آن اضافه شود ». (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ١٤ ص- ٦٥١).

لنین (در یاد داشت‌های فلسفی ص ۳۱۸ چاپ روسی) به قول فیلسوف باستانی یونان هراکلیوس که عقیده داشت: « دنیا یکی است و به وسیله‌ی هیچ خدا یا انسانی آفریده نشده و شعله جاویدان و زنده‌ای بوده، هست و خواهد بود که درخشندگی آن به موجب قوانین معینی گاهی فروغ می گیرد و زمانی خاموش میشود » اشاره کرده و می گوید « اینست تشریح عالی و صحیح از اصول ماتریالیسم دیالکتیک »

ب.) بر خلاف اصول ایدآلیسم که مدعی است تنها شعور ما است که در واقع وجود دارد و دنیای مادی و عالم هستی و طبیعت را انعکاسی از شعور و حواس و تصورات و عقاید ما تصور میکند، نظریه‌ی فلسفی ماتریالیسم مارکس این است که ماده، طبیعت و وجود یک حقیقت عینی (ابژکتیف) میباشد که مستقل از ذهن و شعور ما در خارج موجود است. ماده در وحله‌ی اول قرار دارد، زیرا ماده است که منبع احساسات و تصورات و شعور میباشد و حال آن که شعور در مرتبه‌ی دوم جای دارد زیرا خود انعکاسی است از ماده، انعکاسی است از وجود، تفکر محصول مغز که خود ماده‌ایست، می باشد که در تکامل خود هم به حد کمال رسیده است. به عبارت دیگر فکر محصول مغز است و مغز جهاز تفکر و بالنتیجه اگر نخواهیم به اشتباه عظیمی دچار شویم نباید فکر را از ماده جدا نمود.

انگلس میگوید:

« مسئله‌ی رابطه میان فکر و وجود، میانِ روان و طبیعت، عالی ترین مسئله‌ی سراسر فلسفه است... فلاسفه برحسب پاسخی که در این باره داده‌اند به دو اردوگاه بزرگ تقسیم میشوند. آنان که فکر و روح را مقدم بر طبیعت و وجود میدانند..... به اردوگاه اید آلیستی و آنها که طبیعت را مقدم می شمارند به مکاتیب مختلف ماتریالیسم تعلق دارند » (ک. مارکس منتخب آثار جلد اول ص ۳۲۹).

و سپس:

« جهان مادی که با حواس درک میشود و ما خودمان نیز به آن تعلق داریم، یگانه جهان واقعی است...... شعور ما و تفکر ما هر اندازه هم که عالی به نظر آیند جز محصول مغز، که دستگاه مادی و جسم است، چیز دیگری نیستند. ماده مولود روح نیست بلکه روح است که جز عالی ترین محصول ماده چیز دیگری نمی باشد » (همان کتاب ص. ۳۳۲)

مارکس در خصوص ماده و فکر میگوید:

« ممکن نیست بتوان تفکر را از ماده‌ی متفکر جدا نمود. ماده اساس تمام تغییراتی است که به وقوع می پیوندد » (همان کتاب ص. ۳۰۲)

لنین در خصوص ماتریالیسم فلسفی مارکس میگوید:

« ماتریالیسم عموماً معتقد است که هستی واقعی و عینی(ماده) از شعور و احساسات و تجربه مستقل است....شعور... چیزی نیست جز انعکاسی از هستی، که در بهترین صورت خود انعکاس تقریباً درست (کامل و به منتها درجه دقیق آن می باشد) » (لنین جلد ۱۳ ص ۲٦٦_۲٦۷).

و باز:

« ماده چیزیست که بر روی دستگاه حواس ما تاثیر کرده احساس را به وجود می آورد؛ ماده حقیقت عینی است که وجود خارجی دارد و ما آن را به وسیله‌ی احساس درک می کنیم .... ماده، طبیعت، وجود و جسمانیت مقام اولین، ولی روح و شعور، احساس، نفسانیت دارای مقام دوم می باشند. » (همان کتاب ص. ۱۱۹ - ۱۲۰).

ـ « عرصه‌ی جهان جولان گاه نمایش چگونگی حرکت ماده و " تفکر ماده " میباشد » (همان کتاب ص. ۲۸۸)

ـ « مغز دستگاه تفکر است » (همان کتاب ص. ۱۲۵)

ج.) بر خلاف اصول ایدآلیسم که امکان معرفت به اصول و قوانین دنیا را انکار میکند و به صحت دانش ما ایمان ندارد و معتقد به حقیقت عینی نیست و تصور میکند که دنیا پر از " ذوات مستقلی " است که نمیتوان به وسیله‌ی علم آنها را شناخت، ـ ماتریالیسم فلسفی مارکس دنیا و قوانین آن را کاملاً قابل شناسائی دانسته و می گوید که معرفت ما به قوانین طبیعت بر اثر تجربه و عمل به دست آمده، معتبر و در ردیف حقایق عینی است، در دنیا چیز غیر قابل شناختنی وجود ندارد و اگر مسائلی هستند که تا امروز مجهول مانده‌اند روزی کشف شده و به وسائل علمی و عملی شناخته خواهند شد.

انگلس فرضیه‌ی کانت و سایر ایدآلیست‌ها را، که معتقد به عدم امکان معرفت به احوال دنیا و " ذوات مستقل " ناشناختنی می باشند، مورد انتقاد قرار داده و از نظریه‌ی ماتریالیستی مشهور که می گوید معرفت ما معتبر است دفاع میکند و می نویسد:

« قاطع ترین دلائل بطلان این و سایر بوالهوسی‌های فیلسوفانه همانا عمل، مخصوصاً تجربه و صنعت است. مادام که ما قادریم که صحت نظریه‌ی خود را در خصوص یک پدیده‌ی طبیعی به وسیله‌ی به وجود آوردن آن ثابت کنیم، یعنی آن را به کمک شرایط اختصاصیش بسازیم و به خدمت خود بگماریم، توانسته ایم به داستان بی معنی " ذات مستقل " کانت خاتمه دهیم. مواد شیمیائی که از دستگاه حیاتی نباتات و حیوانات به دست میآیند زمانی " ذوات مستقلی " بودند ولی همین که شیمی آلی توانست از عهده‌ی تهیه آنها بر آید این " ذوات مستقل " به ذوات متعلق به ما تبدیل گشتند، مثل ماده‌ی رنگین روناس یعنی آلیزارین که امروز آن را مانند سابق از ریشه‌ی گیاه روناس که در صحراها میروید استخراج نمی کنیم بلکه با قیمت ارزان تری و به سهولت از قطران ذغال سنگ به دست می آوریم. منظومه‌ی شمسی کوپرنیک سیصد سال تمام فرضیه‌ای بیش نبود و با وجود این که بسیار باور کردنی بود معذالک فرضیه بوده، اما وقتی که لوریه با کمک ارقامی که ازروی همین سیستم در دست داشت، نه فقط وجود یک سیاره‌ای را که تا آن وقت مجهول بود، ثابت نمود بلکه با حساب، مکان فضائی آن را نیز در سماوات معین نمود و وقتی که گاله (Galle) این سیاره را یافت، منظومه کوپرنیک ثابت شد » (ک. مارکس منتخبات آثار جلد اول ص. ۲۳۰).

لنین، اشخاصی از قبیل بوگدانف، بازاروف، یوشکویچ و دیگر طرفداران ماخ را به پیروی از اصول فید ئیسم (نظریه‌ی ارتجاعی که معتقد به تقدم ایمان بر علوم است) متهم کرده و از نظریه‌ی مشهور ماتریالیسم که معلومات علمی

مارا در باره‌ی قوانین طبیعی معتبر می شمارد و قوانین علمی را حقیقت عینی میداند دفاع کرده میگوید:

« فید ئیسم ِ عصر حاضر به هیچ وجه علم را نفی نمی کند، بلکه " دعاوی زیاده از حد " علم را که عبارت از دعوی وجود حقیقت عینی است نفی مینماید. اگر واقعاً (آن طور که ماتریالیست‌ها عقیده دارند) حقیقت عینی وجود دارد، اگر واقعاً علوم طبیعی، که دنیای خارجی را در " تجربیات " بشری منعکس می نمایند، تنها علوم قادر به نشان دادن حقیقت عینی می باشند پس هرگونـــه فید ئیسم مطلقاً رد میگردد » (لنین جلد ۱۳ ص ۱۰۲ چاپ روسی).

چنین است اوصاف مشخصه‌ی ماتریالیسم فلسفی مارکسیستی.

به آسانی می توان پی برد که بسط اصول ماتریالیسم فلسفی در مطالعه‌ی زندگی اجتماعی و تاریخ جامعه تا چه پایه حائز اهمیت بوده و تا چه اندازه تعمیم این اصول در تاریخ جامعه و فعالیت‌های عملی حزب پرولتاریا مهم میباشد.

اگر رابطه‌ی میان پدیده‌های طبیعی ومشروط بودن متقابل آنها، قوانین قطعی تکامل طبیعت هستند پس رابطه و مشروط بودن متقابل پدیده‌های زندگی اجتماعی نیز احتمالی و تصادفی نبوده بلکه قوانین لازمه‌ی تکامل جامعه میباشد.

بنابراین حیات اجتماعی و تاریخ آن مجموعه‌ای از تراکم " تصادفات " نیست زیرا تاریخ ِ جامعه عبارت میگردد از سیر تکاملی جامعه بر طبق قوانین معین و بررسی تاریخ اجتماع به علم تبدیل میگردد.

بنابراین فعالیت عملی حزب پرولتاریا نباید بر اساس تمایلات قابل ستایش " افراد برگزیده " یا بر پایه‌ی " تقاضای عقل " و " اخلاق عمومی " و مانند اینها گذاشته شود، بلکه قوانین تکامل اجتماعی و مطالعه در این قوانین باید پایه و بنیان این فعالیت را تشکیل دهد.

و اما بعد. اگر راست است که دنیا قابل شناختن بوده و معلومات ما در خصوص قوانین تکامل طبیعت معتبر و در ردیف حقایق عینی است، پس زندگی و تکامل اجتماعی نیز قابل شناختن بوده و احکام علمی در خصوص قوانین تکامل اجتماع نیز احکامی معتبر و در ردیف حقایق عینی میباشند.

بنابراین علم تاریخ جامعه با وجود تمام پیچیدگی پدیده‌های زندگانی اجتماعی، می تواند مانند بیولوژی علم دقیقی شود که برای تطبیق علمی قوانین تکامل اجتماعی قابل استفاده گردد.

بنابراین حزب پرولتاریا نباید در فعالیت عملی خود دلایلی تصادفی را راهنمای خود قرار دهد بلکه لازم است از قوانین تکامل جامعه و نتایج عملی حاصله از این قوانین پیروی نماید.

بنابراین سوسیالیسم که از یک رؤیای دل فریب دربارهی آتیهی بشربه علم تبدیل میگردد.
بنابراین رابطهی میان علم و فعالیت عملی، روابط بین تئوری و عمل و وحدت، این دو باید ستارهی راهنمای حزب پرولتاریا باشد.
سپس. هرگاه طبیعت، هستی، دنیای مادی دارای مقام اول و شعور و تفکر حائز درجه دوم و مشتق از آنند و اگر دنیای مادی حقیقت عینی بوده و به شعور وابستگی ندارد و شعور انعکاسی است از این حقیقت عینی، پس به این نتیجه میرسیم که حیات مادی و هستی جامعه نیز در درجهی اول بوده و زندگی معنوی در درجهی دوم و مشتق از آن است و حیات مادی اجتماع واقعیتی است عینی و مستقل از ارادهی انسان، در حالی که زندگی معنوی جامعه انعکاسی است از این حقیقتِ عینی و انعکاسی از هستی میباشد.
بنابراین نباید منبع تشکیل حیات معنوی جامعه و اساس ایدهها و تئوریهای اجتماعی و عقاید سازمانهای سیاسی را در خود ایدهها و تئوریها و نظرات و سازمانهای سیاسی جستجو کرد، بلکه باید در شرایط زندگی مادی جامعه و در وجود جامعهای که این ایدهها، تئوریها و نظریات انعکاسی از آن می باشند، تجسس نمود.
بنابراین اگر در ادوار مختلف تاریخِ جامعه، ایدهها و نظریات اجتماعی مختلف و عقاید و سازمانهای سیاسی متفاوت دیده میشود و اگر در عصر رژیم بردگی به نوعی از ایده، تئوری اجتماعی، نظریه و سازمان سیاسی برخورد میکنیم و در عصر فئودالیسم به نوع دیگر و بعداً در دوران سرمایه داری به نوع ثالث، دلیل آن اختلافات در " طبیعت " و " خاصیت " خود ایدهها و تئوریها و نظریات و سازمانهای سیاسی نیست بلکه شرایط گوناگون حیات مادی جامعه در ادوار گوناگون تکامل اجتماعی میباشد.
هرطور که هستی و شرایط حیات مادی جامعه باشد ایدهها و تئوریها و نظریات سیاسی و سازمانهای سیاسی نیز همان طور خواهند بود.
مارکس دراین مورد مینویسد:

« چیزی که هستی بشر را تعیین میکند، شعور بشری نیست بلکه بالعکس هستی اجتماعی است که شعور بشر را معین میسازد.»
(ک. مارکس منتخب آثار جلد اول ص ۳۲۹ چاپ روسی).

پس حزب پرولتاریا برای این که در سیاست خطا نکند و به سرنوشت خیال بافانِ خشک و خالی دچار نشود نباید فعالیت خودرا به " پرنسیپهای " جامد " عقل انسانی " بنیان نهد بلکه باید به شرایط مشخص حیات مادیِ جامعه که نیروی قطعی اجتماعی است، اتکاء نماید. بنیان کار این حزب نباید تمایلات

قابل تمجید " مردان بزرگ " باشد بلکه احتیاجات واقعی تکامل زندگی مادی جامعه باید اساس قرار گیرد.
یکی از علل سقوط اتوپیست‌ها و از آن جمله ناردنیک‌ها و آنارشیست‌ها و اس ارها آنست که ایشان در توسعه و تکاملِ جامعه نقش درجه‌ی اول شرایط حیات مادی را قبول نداشتند ودر ایدآلیسم غوطه ور گردیده به جای آن که پایه‌ی فعالیت عملی خود را بر مقتضیات تکامل زندگی مادی جامعه قرار دهند شالوده‌ی آن را بدون وابستگی به این مقتضیات و بر خلاف آن می ریختند، یعنی مدار کارشان عبارت بود از " نقشه‌های خیالی " و " طرح‌های جامع " که از حیات حقیقی جامعه دور افتاده بود.
نیرومندی و قوه حیاتی مارکسیسم ـ لنینیسم در آنست که هرگز از حیات حقیقی جامعه دور نشده، در فعالیت عملی خود تنها به مقتضیات توسعه و تکامل زندگی مادی اجتماع تکیه میکند.
از آن چه که مارکس گفته است نباید چنین نتیجه گرفت که ایده‌ها و تئوری‌های اجتماعی، نظریات و سازمان‌های سیاسی در زندگی جامعه حائز اهمیت نبوده و روی شرایط مادی حیات جامعه و تکامل آن اثر متقابل نمی کند. در این جا فعلاً درباره‌ی منشاء ایده‌ها و تئوری‌ها و نظریات اجتماعی و سازمان‌های سیاسی، درباره‌ی پیدایش آنها و در خصوص این که حیات معنوی جامعه عبارت از انعکاس شرایط مادی آن میباشد، سخن گفتیم. اما در خصوص " اهمیت " این ایده‌ها و تئوری‌ها و نظریات اجتماعی و سازمان‌های سیاسی و نقش آنها در تاریخ، مکتب ماتریالیسم تاریخی نه فقط منکر آنها نمیشود، بلکه به عکس نقش جدی و اهمیت آنها را مصرانه در زندگی اجتماعی و تاریخ اجتماع نشان میدهد.
ایده‌ها و تئوری‌های اجتماعی گوناگونند. ایده‌ها و تئوری‌های فرتوتی وجود دارند که عمرشان به پایان رسیده و در خدمت منافع قوای مضمحل شونده‌ی جامعه کمر بسته اند. اهمیت اینان در اینست که مانع تکامل اجتماع وپیشرفت آن میباشند. ایده‌ها و تئوری‌های مترقی و نوینی هم هستند که خادم منافع قوای پیشرو جامعه میباشند. اهمیت آنها در اینست که توسعه و تکامل جامعه و پیشرفت آن را آسان نموده ضمناً هرقدر مقتضیات حیات مادی جامعه را دقیق تر و صحیح تر منعکس سازند همان اندازه نیز واجد اهمیت بیشتری می باشند.
ایده‌ها و تئوری‌های تازه‌ی اجتماعی تنها پس از آن که جامعه مواجه با مسائل نوین توسعه و تکامل حیات مادی اجتماع شد، پدید می آیند. ولی بعد از آن که پدید آمدند جدی ترین نیروئی میشوند که حل مسائل نوینی را که تکامل زندگی مادی در جلوشان قرا رمیدهد آسان تر و پیشروی جامعه را نیز سهل تر

میسازند. در این جا است که تمام اهمیت نقش سازمان دهنده، تجهیز کننده، و تبدیل کنندهی ایدهها و تئوریهای جدید و نظریات و سازمانهای سیاسی تازه دقیقاً ظاهر میشود. حقیقت آن است که اگر ایدهها و تئوریهای جامعهی تازه به وجود می آیند همانا به این سبب میباشد که اجتماع به آنها نیازمند است و بدون عمل سازمان دهنده و مجهز کننده و تبدیل کنندهی آنها حل مسائل فوری و مبرمی که تکامل زندگی مادی جامعه ایجاب کرده است محال و غیر ممکن میباشد. ایدهها و تئوریهای نوین اجتماعی که بر پایهی مسائل نوین حاصله از تکامل حیات مادی جامعه به وجود می آیند، راه خود را باز کرده و در دسترس تودههای مردم قرار میگیرند و آنها را مجهز می سازند وعلیه قوای ازمیان روندهی اجتماع متشکل می کنند و بدین طریق وسائل تسهیل انهدام قوای فرتوت جامعه را که مانعِ توسعه و تکامل حیات مادی جامعه هستند فراهم میسازد.

بدین گونه ایدهها و تئوریهای اجتماعی و سازمانهای سیاسی که ثمرهی مسائل مبرم تکامل زندگی مادی جامعه و شرایط معیشتی اجتماعی هستند بنوبهی خود در شرایط معیشتی جامعه و زندگی مادی آن، تاثیر کرده شرایطی را که برای به نتیجه رساندن حل مسائلِ مبرمِ زندگیِ مادیِ اجتماع لازمست به وجود آورده، تکامل بعدی آن را ممکن میسازد.

به این مناسبت مارکس میگوید:

« تئوری همین که در تودهها نفوذ کند خود یک نیروی مادی می شود » (ک. مارکس منتخب آثار جلد اول ص ٤٠٦ چاپ روسی).

بنابراین حزب پرولتاریا برای این که بتواند در شرایط مادی زندگی جامعه تاثیر کرده تکامل و بهبودی جامعه را تسریع نماید، باید به آن تئوری و ایدهی اجتماعی متکی گردد که صحیحاً مبین حوایج تکامل حیات مادی جامعه بوده و می تواند تودههای عظیم مردم را به جنبش آورده، مجهزشان کند و آنها را درسپاه عظیم پرولتاریائی که آمادهی درهم شکستن نیروهای ارتجاعی و باز کردن راه برای قوای پیشرو جامعه میباشد، متشکل سازد.

یکی از علل سقوط " اکونومیستها " و منشویکها این بود که آنها از نقش تشویق کننده، سازمان دهنده و تبدیل کنندهی تئوری پیشرو و ایدهی مترقی غافل بوده مجذوب ماتریالیسم افواهی عامیانه شده بودند و به همین جهت نقش این عوامل را تقریباً به صفر رسانده، حزب را به بطالت و رکود محکوم می نمودند.

نیرومندی و زنده بودن مارکسیسم ــ لنینیسم از آن جا است که اتکاء آن به تئوری پیشروی میباشد که مقتضیات توسعه و تکامل حیات مادی جامعه را صحیحاً منعکس می نماید و تئوری را بکمال شایستگی رسانده و بر خود فرض

میداند که از قدرت تجهیز کننده و سازمان دهنده و تغییر دهنده‌ی این تئوری کاملاً استفاده نماید.

ماتریالیسم تاریخی مسئله‌ی روابط میان زندگی اجتماعی و شعور جامعه، میان شرایط تکامل زندگی مادی و تکامل حیات معنوی جامعه را بدین گونه حل مینماید.

۳ ـ ماتریالیسم تاریخی

اکنون مسئله‌ای که باید روشن شود اینست که: از لحاظ ماتریالیسم تاریخی مدلول " شرایط حیات مادی جامعه " که بالاخره سیمای جامعه، ایده‌ها، نظریات، سازمان‌های سیاسی و غیره آن را تعیین مینماید چیست؟.

در حقیقت امر این" شرایط حیات مادی جامعه " از چه عبارتند و خصایص مشخصه‌ی آنها کدامند؟

شکی نیست که مفهوم "شرایط حیات مادی جامعه" قبل از همه شامل طبیعتی است که جامعه را احاطه کرده است، محیط جغرافیائی است که یکی از شرایط لازمه و دائمی حیات جامعه میباشد و مسلماً در توسعه و تکامل آن مؤثر است. رل موقعیت جغرافیائی در تکامل اجتماعی چیست؟ آیا محیط جغرافیائی آن نیروی اصلی که سیما و صورت ظاهر نوع رژیم اجتماعی بشر و عبور از یک رژیم به رژیم دیگر را تعیین میکند نیست؟

ماتریالیسم تاریخی به این پرسش پاسخ منفی میدهد.

شکی نیست که محیط جغرافیائی یکی از شرایط دائمی وضروری توسعه و تکامل جامعه میباشد و البته در توسعه و تکامل آن مؤثر است ـ یعنی محیط جغرافیائی جریان تکامل جامعه را سریع یا کند مینماید. ولی تأثیر این محیط تأثیری نیست که سرنوشت حیات جامعه را تعیین کند زیرا تغییرات و توسعه و تکامل جامعه به مراتب سریع تر از تکامل محیط جغرافیائی رخ میدهد. در مدت سه هزار سال، در اروپا سه رژیم گوناگون ا جتماعی یعنی رژیم کمون اولیه، بردگی و فئودالیسم توانستند به میان آیند و در مشرق اروپا، در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حتی چهار نوع رژیم اجتماعی تغییریافت و حال آن که طی این مدت شرایط جغرافیائی در اروپا یا هیچ تغییر نکرد و یا به قدری تغییر آن کم بود که جغرافی دانان حتی از ذکر آن نیز خودداری کرده‌اند. علتش هم واضح است. برای یک تغییرات جدی محیط جغرافیائی میلیونها سال وقت لازم است در صورتی که برای مهم ترین تغییرات در رژیم اجتماعی بشری چندین قرن یا یکی دو هزار سال کفایت میکند.

پس دانستیم که محیط جغرافیائی نمیتواند علت اصلی و وسیله‌ی تعیین کننده‌ی تکامل اجتماعی قرار گیرد زیرا چیزی که در طی ده‌ها هزار سال تقریباً بلا تغییر میماند، سبب اصلی چیزی شود که به فاصله‌ی چند صد سال دچار تغییرات اساسی میگردد.

سپس شکی نمیتوان داشت که افزایش نفوس ودرجه‌ی تراکم آن نیز یکی از مواد متشکله‌ی مفهوم " شرایط حیات مادی " میباشد، زیرا آدمی عنصر لازم و ناگزیر شرایط حیات مادی جامعه بوده و بدون یک حد اقل از افراد انسان هیچ گونه زندگی مادی اجتماعی ممکن نیست. آیا ازدیاد جمعیت همان نیروی اصلی معین کننده‌ی نوع رژیم اجتماعی بشری نیست؟.

بدین مسئله نیز ماتریالیسم تاریخی جواب منفی میدهد.

مسلم است که افزایش نفوس در توسعه و تکامل جامعه مؤثر میباشد و آن را تسهیل نموده یا به تعویق میاندازد، لیکن نمیتواند عامل اصلی تکامل اجتماعی گردد و سرنوشت ترقیات جامعه را تعیین نماید، زیرا افزایش نفوس نمیتواند به تنهائی بفهماند که چرا فقط این رژیم تازه‌ی اجتماعی جانشین رژیم اجتماعی معینی می گردد، برای چه رژیم کمون اولیه را رژیم بردگی و رژیم ملوک الطوایفی را رژیم بورژوازی جانشین میشود نه فلان رژیم دیگر.

هرگاه توسعه و تکامل اجتماعی را افزایش نفوس تعیین میکرد باید تراکم نفوس بشری رژیم اجتماعی عالی تری را به وجود آورد، ولی در واقع چنین امری دیده نمیشود. تراکم جمعیت در چین چهار برابر ممالک متحده آمریکا است، در حالی که از لحاظ تکامل اجتماعی، ممالک متحده آمریکا در مرحله بالاتری قرار دارند زیرا در چین هنوز هم رژیم نیمه ملوک الطوایفی حکم فرمائی میکند در صورتی که ممالک متحده آمریکا مدتهاست به بلند ترین مرحله‌ی ترقی سرمایه داری رسیده‌اند. در بلژیک تراکم نفوس از ممالک متحده آمریکا ۱۹ مرتبه و از اتحاد جماهیر شوروی ٢٦ مرتبه بیشتر است ولی از لحاظ توسعه و تکامل اجتماعی، کشورهای متحده آمریکا از بلژیک جلوترند و بلژیک از اتحاد جماهیر شوروی باندازه‌ی یک دوره‌ی کامل تاریخی عقب مانده است زیرا هنوز در بلژیک رژیم سرمایه داری حکمفرمائی میکند حال آن که اتحاد شوروی مدتها است به کار سرمایه داری خاتمه داده در داخل خود رژیم سوسیالیستی را برقرار نموده است.

از دلایل فوق چنین مستفاد میشود که افزایش نفوس، نیروی عمده‌ی توسعه و تکامل جامعه نیست و نمیتواند هم باشد و نیروئی نیست که نوع رژیم اجتماعی و سیمای جامعه را معین کند.

الف.) پس بالاخره در سیستم شرایط زندگی مادی جامعه آن نیروی اصلی که سیمای اجتماع و نوع رژیم اجتماعی و تکامل جامعه را از یک رژیم به رژیم دیگر معین میکند، چیست؟

ماتریالیسم تاریخی معتقد است آن نیرو عبارت است از طریقه‌ی تحصیل وسایل معیشت لازم برای زندگی انسان، یعنی طریقه‌ی تولید نعمات مادی از قبیل خوراک، پوشاک، کفش، مسکن، سوخت، وسایل تولید و غیره که برای زندگی و تکامل اجتماع، مورد لزوم است.

برای زندگی کردن باید خوراک، پوشاک، کفش، منزل، سوخت و مانند اینها را داشت. برای داشتن این نعمات مادی لازم است آنها را تولید نمود و برای تولید آنها باید آلات تولید وجود داشته باشد که با کمک آن انسان بتواند خوراک، پوشا ک، کفش، منزل، سوخت و غیره تولید نماید و باید توانست این آلات را تولید نمود و طرز استفاده از آن را آموخته و بلد بود.

ابزار تولید، که به کمک آنها کالاهای مادی تولید میشود، و هم چنین افراد انسانی که این آلات تولیدی را به کار برده ودر اثر آموختن یک رشته تجربیات تولیدی و مهارتِ کار نعمات مادی را تولید میکنند، مجموعاً نیروهای مولده‌ی اجتماع را تشکیل میدهند.

اما نیروهای مولده فقط یک طرف تولید، یک طرف طریقه‌ی تولید را تشکیل میدهد و این طرف معرف رابطه‌ی انسان با اشیاء و قوای طبیعی است که انسان برای تولید نعمت‌های مادی از آنها استفاده میکند. طرف دیگر تولید، طرف دیگر طرز تولید را مناسبات انسان‌ها با یک دیگر در جریان عمل تولید یعنی مناسبات تولیدی انسان‌ها تشکیل میدهد. انسان‌ها با طبیعت مبارزه میکنند و برای تولید نعمات مادی از طبیعت استفاده مینمایند ولی این امر به حالت انفرادی و به شکل اشخاص از هم دور افتاده انجام نمیگیرد بلکه به شکل مشترک و دسته دسته و به حالت اجتماع صورت میگیرد. به این مناسبت تولید همیشه و در تحت هرگونه شرایطی که باشد تولید اجتماعی است. هنگام تولید نعمات مادی، افــراد فی مابین خود یک نوع مناسبات متقابل داخلی تولید، یک نوع مناسبات تولیدی برقرار میسازند. این مناسبات ممکن است به شکل همکاری و معاونت متقابل بین افرادی که از استثمار آزادند باشد و امکان هم دارد که مناسبات بین فرمانفرما و فرمانبردار باشد و بالاخره ممکن هم هست که این مناسبات تحول از یک شکل روابط تولیدی به شکل دیگر باشد ولی این روابط تولید هر جنبه‌ای که داشته باشند همیشه و در همه‌ی رژیم‌ها، مانند نیروهای تولید کننده، عنصر ضروری تولید را تشکیل میدهند.

مارکس میگوید:

« افراد در هنگام تولید نه فقط در طبیعت بلکه در یک دیگر نیز تأثیر مینمایند. اگر آنها برای ابراز فعالیت مشترک و مبادله‌ی فعالیت خود به طریق معینی با هم متحد نشده باشند، نمیتوانند تولید کنند. افراد، برای انجام عمل تولید وارد در مناسبات و روابط معینی میشوند و فقط به وسیله‌ی این روابط و مناسبات اجتماعی است که مناسبات آنان با طبیعت صورت وجود پیدا میکند و تولید انجام می پذیرد » (ک. مارکس و ف انگلس جلد ۵ ص ۴۲۹ چاپ روسی).

بنابر این، تولید و طرز تولید، هم قوای مولده‌ی جامعه و هم روابط تولیدی انسان‌ها را در بر می گیرد و بدین ترتیب مجسم کننده‌ی یگانگی آنها در جریان تولیدِ خواسته‌های مادی است.

ب.) نخستین خصوصیت تولید عبارت از آنست که هیچ گاه در یک نقطه برای دورانی طولانی توقف نمیکند و همیشه در حال رشد و تغییر میباشد، ضمناً تغییر در طرز تولید ناگزیر موجب تغییر همه‌ی رژیم اجتماعی، اندیشه‌های اجتماعی، نظریات سیاسی، مؤسسات سیاسی یعنی، ــ موجب تجدید سازمان تمام نظام اجتماعی و سیاسی میگردد. انسان‌ها در درجات گوناگونی از تکامل، از طرزهای مختلف تولید استفاده میکنند یا به عبارت ساده تر آنها به طرق مختلقی زندگی خود را بسر میبرند. در زمان کمون اولیه یک نوع طرز تولید، در زمان بردگی طرزی دیگر وجود دارد و در دوره‌ی فئودالیسم هم طرز سومی موجود است و غیره. به تناسب همین مراحل مختلفه‌ی تولید، رژیم اجتماعی انسان‌ها، حیات معنوی آنها، نظریات آنان و مؤسسات سیاسی شان نیز گوناگون میباشد.

طرز تولید جامعه هر طوری که باشد خود جامعه هم از حیث اساس همان طور است، اندیشه‌ها و تئوری‌های آن، نظریات و مؤسسات سیاسی آن هم همان گونه میباشد.

یا این که قدری ساده تر بگوئیم: چگونگی زندگی مردم هر طوری باشد، چگونگی تفکرشان نیز همان طور است.

یعنی این که تاریخ تکامل جامعه مقدم بر همه عبارت است از تاریخ رشد تولید، تاریخ طرزهای تولید که طی اعصار متوالی جانشین یک دیگر شده است، عبارت است از تاریخ تکامل قوای مولده و روابط تولیدی انسان‌ها.

پس تاریخ تکامل اجتماعی در عین حال عبارت است از تاریخ خود مولدین خواسته‌های مادی، تاریخ توده‌های زحمت کش که خود قوای اساسی جریان تولید و انجام دهندگان تولید خواسته‌های مادی هستند که برای وجود و بقای جامعه ضرور می باشد.

پس، علم تاریخ، هرگاه بخواهد علمی حقیقی باشد، دیگر نمیتواند تاریخ تکامل اجتماعی را به تاریخ عملیات پادشاهان و سپه سالاران و " جهان گیران " و " فاتحین " کشورها مبدل کند بلکه مقدم بر همه باید به تاریخ مولدین خواسته‌های مادی، به تاریخ توده‌های رنجبر و ملل بپردازد.

بنابراین، کلید کشف قوانین تاریخ جامعه را نباید در مغز افراد بشر یا عقاید و مفاهیم اجتماع جستجو نمود، بلکه در طریقه‌ی تولیدی که در هر دوره معین تاریخ به وسیله‌ی اجتماع بکار میرفته، یعنی در اقتصادیات جامعه باید به کاوش آن پرداخت.

بنابراین، کلید کشف قوانین تاریخ جامعه را نباید در مغز افراد بشر یا عقاید و مفاهیم اجتماع جستجو نمود، بلکه در طریقه‌ی تولیدی که در هر دوره‌ی معین تاریخ به وسیله‌ی اجتماع به کار می رفته، یعنی در اقتصادیات جامعه باید به کاوش آن پرداخت.

بنابراین اولین وظیفه‌ی علم تاریخ عبارتست از تحقیق و کشف قوانین تولید و قوانین تکامل نیروهای مولده و روابط تولیدی وقوانین تکامل اقتصادی جامعه.

بنابراین حزب پرولتاریا هرگاه میخواهد یک حزب حقیقی باشد باید پیش از هر چیز علم قوانین توسعه و تکامل تولید و علم قوانین ترقیات اقتصادی جامعه را فرا گیرد.

بنابراین حزب پرولتاریا برای این که درسیاست راه خطا نپیماید باید هم در طرح و تدوین برنامه‌ی خود و هم در فعالیت عملی خویش قبل از هر چیز قوانین توسعه و تکامل تولید، قوانین ترقیات اقتصادی جامعه را مأخذ قرار دهد.

ج.) دومین خصوصیت تولید اینست که تغییرات و تکامل آن همیشه با تغییرات و تکامل نیروهای تولید کننده و درجه اول با تغییرات و تکامل آلات تولیدی آغاز میگردد. بنابراین نیروهای تولید کننده، متحرک ترین و انقلابی ترین عناصر تولید میباشند. نخست نیروهای تولید کننده‌ی جامعه تغییر می کنند و تکامل می پذیرند و سپس، روابط تولیدی، روابط اقتصادی میان افراد بشر با وابستگی و تطابق کامل با این تغییرات، تغییر می یابند. معذالک نباید تصور نمود که مناسبات تولیدی در تکامل نیروهای تولید کننده مؤثر نیستند و نیروهای تولید کننده به روابط تولیدی وابسته نیستند. روابط تولیدی در حال وابستگی به ترقی قوای تولید کننده توسعه و تکامل یافته به نوبت خود در ترقیات قوای تولید کننده مؤثر میباشند، ترقی آنها را تسریع نموده یا به تعویق می اندازند. در این جا باید گوشزد نمود که روابط تولیدی نمیتوانند مدتی مدید از افزایش قوای تولید کننده عقب مانده، با آن در تضاد باشند، زیرا قوای تولید کننده فقط وقتی میتوانند به اندازه‌ی کافی ترقی نمایند که مناسبات تولیدی با خصوصیات و حالات قوای تولید کننده متناسب بوده، به ترقی قوای تولید کننده

میدان دهند. از این رو مناسبات تولیدی از ترقی قوای تولید کننده هر قدر هم عقب مانده باشند دیر یا زود باید با درجه‌ی ترقیات و خصوصیات قوای تولید کننده متناسب گردند و فی‌الواقع هم متناسب میشوند. در غیر این صورت یگانگی قوای تولید کننده و مناسبات تولیدی در سیستم تولید از ریشه بهم میخورد و تولید نیز کاملاً از هم می پاشید، در تولید بحران روی می دهد و قوای تولید کننده از میان میرود.

بحران‌های اقتصادی در کشورهای سرمایه داری که در آنجا مالکیت خصوصی سرمایه داری بر وسائل تولید با جنبه‌ی اجتماعی تولید و با جنبه‌ی قوای تولید کننده فوق العاده غیر متناسب میباشد نمونه‌ایست برای عدم توافق مناسبات تولیدی با روابط قوای تولید کننده، مثالیست از تصادم و کشمکش بین این دو. نتیجه‌ی این عدم توافق همان بحران‌های اقتصادی میباشند که موجب ویرانی قوای تولید کننده میگردند، ضمناً خود این عدم توافق شالوده‌ی اقتصادی انقلاب اجتماعی است که وظیفه‌ی آن این است که مناسبات تولیدی موجوده را از بین بُرده، مناسبات تولیدی نوینی که متناسب با مختصات قوای تولید کننده باشد، بر پا نماید.

برعکس، اقتصاد ملی سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، که در اینجا مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید کاملاً با خصوصیات اجتماعی سیر تولید متناسب میباشد و به همین جهت هم هست که بحران‌های اقتصادی و خرابی قوای تولید کننده وجود ندارد، مثالیست برای هم آهنگی و تناسب بین روابط تولیدی با خصوصیات قوای تولید کننده.

بنا براین قوای تولید کننده‌ی نه تنها متحرک ترین و انقلابی ترین عنصرتولید بلکه ضمناً عنصر تعیین کننده‌ی تولید هم می باشند.

نیروهای تولید کننده هرطور که باشند، روابط تولیدی نیز باید همان نوع باشند.

هرگاه وضع قوای تولید کننده نشان میدهد که انسان با چگونه ابزار تولیدی، نعمت‌های مادی ضروری خود را تولید مینماید، وضع مناسبات تولیدی نیز نشان میدهد که <u>وسائل تولید</u> (زمین جنگل، آب‌ها، معادن، مواد خامِ ابزار تولید، وسائط نقلیه و ارتباط و مانند اینها) در دست کی و در اختیار کیست، آیا در اختیار تمام جامعه است یا این که در اختیار افراد، دسته‌ها و طبقات جداگانه‌ای میباشد که آن را برای استثمار افراد دسته‌ها و طبقات دیگر مورد استفاده قرار میدهند.

منظره‌ی عمومی توسعه و تکامل قوای تولید کننده از زمان‌های قدیم تا امروز بدین قرار است. ادوات خشن سنگی به تیر و کمان تحول یافتند و سپس دوره‌ی شکار کردن به اهلی نمودن حیوانات و دام پروری ابتدائی تبدیل شد؛

آلات سنگی به ادوات فلزی تبدیل گردیدند (تبر آهنی، خیش نوک آهنین و مانند اینها) و به تناسب اینها پرورش گیاه و کشاورزی آغاز گردید؛ در آلات فلزی برای تهیه‌ی مواد، بهبود جدیدی حاصل شد و کوره با دَم و هم چنین سفال سازی به وجود آمد و بالنتیجه پیشه وری کامل تر شد و نظر به همین ترقی، پیشه وری از کشاورزی جدا افتاد و کارهای مستقل و بعد مانوفاکتور پیدا گردید، سپس آلات تولید دستی به ماشین تحول یافت و تولید مانوفاکتوری دستی به صناعت مکانیزه تبدیل گردید؛ آن گاه سیستم ماشین و صنابع بزرگ مکانیکی مدرن روی کار آمد. چنین بود نمودار بسیار ناکاملی از تکامل نیروهای تولید کننده‌ی اجتماع در طی تاریخ طولانی بشریت. ضمناً بدیهی است که ترقی و بهبود ابزار تولید به دست انسان‌هائی که با تولید رابطه داشتند عملی گشته و این کار مستقل از افراد بشر انجام نپذیرفته است. بنابراین با تغییر و ترقی آلات و ادواتِ تولید، انسان نیز که مهم ترین عنصرنیروی تولید کننده میباشد تغییر و ترقی مینماید و تجربه‌اش در تولید، مهارتش در به کاربردن ابزار تولید نیز تغییر می پذیرد و کامل تر میشود.

روابط تولیدی میان افراد بشر یعنی روابط اقتصادی آنها نیز مطابق با این تغییرات و تکامل نیروهای تولید کننده‌ی اجتماع در طی تاریخ تغییر کرده و روبه تکامل میرفت.

در تاریخ پنج نوع اساسی مناسبات تولیدی معلوم است: رژیم اشتراکیِ ابتدائی، رژیم بردگی، رژیم فئودالی، رژیم سرمایه داری و رژیم سوسیالیستی.

در زمان رژیم اشتراکی اولیه، اساس مناسبات تولیدی عبارت بود از مالکیت جماعت بر وسائل تولید. این ترتیب اصولاً با خصوصیات قوای تولید کننده‌ی همان دوره متناسب بود. آلات سنگی و تیروکمان که بعداً به وجود آمد، به انسان اجازه نمیداد که منفرداً علیه قوای طبیعت و حیواناتی که باید شکار شوند، مبارزه نماید. در این دوره انسان‌ها برای این که از گرسنگی نمیرند یا قربانی حیوانات درنده و یا قبایل همسایه نشوند، برای چیدن میوه جات از جنگل و ماهی گیری از آب و یا برای ساختن مسکنی، مجبور بودند مشترکاً کار کنند. کار مشترک باعث مالکیت مشترک بر وسایل و فرا آورده‌های تولید میگردد. اگر مالکیت خصوصی بر بعضی آلات تولید را که برای مدافعه در مقابل حیوانات درنده به کار میرفت به نظر نیاوریم در این دوره انسان‌ها هنوز معنای مالکیت خصوصی بر آلات تولید را نمیدانند. در این دوره از استثمار خبری نیست، طبقات مختلفه وجود ندارد.

در دوره‌ی بردگی اساس مناسبات تولید را مالکیت بر وسائل تولید و برده که تولید میکند، تشکیل میدهد. صاحب برده میتواند برده را چون حیوان خرید و فروش کند یا بـُکـُشد. این گونه مناسبات تولیدی رویهم رفته با وضع قوای

تولید کننده در این دوره متناسب میباشد. انسان‌ها در دوره‌ی مزبور به جای آلات سنگی، آلات و ابزار فلزی در اختیار خود داشتند؛ به جای اقتصادی که فقط منحصر به شکار مختصر و بدوی بود و از تربیت حیوانات و فلاحت چیزی نداشت. در این عصر می بینیم تربیت حیوانات، فلاحت، صنایع دستی و تقسیم کار میان شعب مختلف تولید، ظاهر میشود؛ می بینیم امکان مبادله‌ی کالاهای تولید شده میان افراد و دسته جات ظاهر میشود؛ تراکم ثروت در دست اشخاصی معدود ممکن می گردد و تراکم حقیقی وسائل در دست اقلیت امکان می یابد، اقلیت میتواند اکثریت را تابع خود کند اعضای اکثریت را برده‌ی خویش سازد. در این دوره دیگر کار همگانی و آزاد تمام افراد جامعه در جریان اولید وجود ندارد. در این دوره کار اجباری بردگانی که از طرف برده داران بیکاره استثمار میشوند حکم فرمائی میکند. از این رو مالکیت مشترک بر وسائل و محصولات تولید وجود ندارد و جایش را مالکیت شخصی میگیرد، در این دوره برده دار نخستین مالک مطلق و اصلی میباشد.

بین اغنیا و فقرا، استثمار کنندگان و استثمارشوندگان صاحبان حقوق کامل و اشخاصی بی حقوق مبارزه‌ی شدید طبقاتی روی میدهد ـ چنین است منظره‌ی رژیم بردگی.

در تحت رژیم فئودال مناسبات تولید مبتنی است بر اساس مالکیت فئودال بر وسائل تولید و مالکیت محدود وی بر کارگر تولید کننده یعنی بر (سِرف) که فئودال دیگر نمیتواند اورا بکشد ولی در خرید و فروشش آزاد است. در برابر مالکیت فئودال مالکیت انفرادی دهقان و پیشه ور نیز وجود دارد. این مالکیت مبتنی است بر ابراز تولید و اقتصادیات خصوصی که بر اساس کار شخصی استوار است. این گونه مناسبات تولیدی نیز به طور کلی با خصوصیات قوای تولید کننده‌ی این دوره متناسب میباشد. کار آهن گدازی و آهنگری بهتر از پیش میرود. گاوآهن و دستگاه‌های بافندگی رواج می یابند. کشاورزی، باغبانی، نوشابه سازی و روغن کشی بیش از پیش توسعه یافته، ترقی میکند در برابر کارگاه‌های پیشه وری مؤسسات مانوفاکتوری به وجود می آید.این بود خصایص مشخصه‌ی وضع قوای تولید کننده در این دوره.

قوای تولید کننده‌ی جدید ایجاب مینماید که کارگر در امر تولید تا اندازه‌ای ابتکار به خرج داده به کار تمایل نشان دهد و در آن ذی نفع باشد. از این رو فئودال از برده‌ای که هیچ گونه علاقه‌ای به کار نداشته و فاقد ابتکار میباشد صرف نظر نموده و ترجیح میدهد با سرف سر و کار داشته باشد که از خود دارای اقتصادیات بوده و مالک آلات تولید است و در کار تا آن اندازه ذی نفع است که زمین را کشت کند و بهره‌ی مالکانه‌ی جنسی به ارباب بپردازد.

مالکیت خصوصی در این دوره باز هم ترقی مینماید. استثمار تقریباً به همان اندازه‌ی دوره‌ی بردگی شدت دارد، فقط قدری ملایم تر است. مبارزه‌ی طبقاتی بین استثمار کنندگان و استثمار شوندگان شاخص اساسی رژیم فئودالی میباشد.

در رژیم سرمایه داری اساس مناسبات تولیدی را مالکیت سرمایه داری بر وسائل تولید تشکیل میدهد و ضمناً مالکیت بر تولید کنندگان یعنی کارگران مزدور دیگر وجود ندارد؛ سرمایه دار دیگر نمی تواند آنان را بکشد یا در معرض خرید و فروش گذارد زیرا آنان از هر گونه تعلق شخصی آزادند. ولی آنها از داشتن وسائل تولید محرومند و برای این که از گرسنگی تلف نشوند، مجبورند نیروی کار خود را به سرمایه دار بفروشند و یوغ استثمار را اجباراً بر گردن نهند. در کنار مالکیت سرمایه داری بر وسایل تولید، مالکیت خصوصی دهقان و پیشه ور که از قید سرواژ آزاد شده و متکی بر کار شخصی میباشد موجود بوده و در بدو امر وسیعاً شیوع دارد. در این دوره کارگاه های پیشه وری و مؤسسات مانوفاکتوری، فابریک و کارخانه‌های بزرگی که به وسیله‌ی ماشین مجهز گردیده‌اند، پیدا شدند. مزارع اربابی که با وسایل بدوی دهاقین زراعت میشد جای خود را به زراعت سرمایه داری که بر پایه‌ی علوم فلاحتی استوار بوده و ماشین‌های کشاورزی در اختیار دارد، میدهد.

نیروهای مولده‌ی جدید ایجاب مینماید که تولید کنندگان تربیت شده تر و با فهم تر از سرف‌های جاهل و عامی باشند تا این که بتوانند ماشین را بشناسند و آن را درست به کار اندازند. به این جهت است که سرمایه داران نیز ترجیح میدهند که سرو کارشان با کارگران مزدوری باشد که از قید سرواژ رهائی یافته وتا اندازه‌ای وقوف و تربیت یافته‌اند که از عهده‌ی درست کار کردن با ماشین بر آیند.

ولی سرمایه داری پس از آن که نیروهای مولده را بدرجه‌ی هنگفتی ترقی داد گرفتار تضادهائی که برایش لاینحل است شده وسردرگم میگردد. سرمایه داری با تولید روز افزون کالا و پائین آوردن نرخ کالا رقابت را شدید تر میکند، توده‌ی خرده مالکین و متوسط را خانه خراب کرده آنهارا به پرولتر تبدیل میکند، استطاعت خریدن را پائین میآورد و در نتیجه، فروش کالاهائی که فرا آورده است غیر ممکن میشود. سرمایه داری با توسعه‌ی تولید و با جمع کردن میلیون‌ها کارگر در فابریک‌ها و کارخانجات عظیم، بر جریان و سیر تولید خاصیت اجتماعی می بخشد و بدین طریق با دست خود اساس کار خویش را منهدم میسازد. زیرا خاصیت اجتماعی سیر تولید، مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید را ایجاب مینماید حال آن که مالکیت بر وسائل تولید به وضع مالکیت

خصوصی سرمایه داری باقی میماند و این با خاصیت اجتماعی سیر تولید در یک جا نمی گنجد.

این تضادهای آشتی ناپذیر حاصله میان خواص نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، به شکل بحران‌های متناوب که در نتیجه‌ی تولید بیش از مصرف بروز میکند، متظاهر میگردند و در این موقع سرمایه داران که خودشان توده‌ی کثیر اهالی را از هست و نیست ساقط کرده‌اند به علت نداشتن خریدار برای کالای خود مجبور میشوند، محصولات را بسوزانند، کالاهای تهیه شده را نابود سازند، تولید را متوقف کنند، قوای تولید کننده را منهدم نمایند در حالی که میلیون‌ها مردم نه به علت عدم کفایت کالا بلکه به علت فراوانی آن ناگزیرند بیکار مانده و گرسنه بسر برند.

پس مناسبات تولیدی سرمایه داری دیگر با خواص قوای تولید کننده‌ی جامعه مناسب نبوده و با قوای مزبور تضاد آشتی ناپذیری دارند.

پس سرمایه داری آبستن انقلابی است که مالکیت اجتماعی سوسیالیستی را جانشین مالکیت فعلی سرمایه داری بر وسائل تولید مینماید.

پس مبارزه‌ی شدید طبقاتی میان استثمارکنندگان و استثمارشوندگان خصلت اساسی رژیم سرمایه داری است.

در رژیم سوسیالیستی که فعلاً فقط در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به وجود آمده، پایه‌ی روابط تولیدی را مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید تشکیل میدهد. در این جا دیگر نه استثمار کنندگان وجود دارند و نه استثمار شوندگان. محصولات فرا آورده از روی اصل " هر که کار نکند حق خوردن ندارد " نسبت به کار تقسیم میگردد. روابط تولیدی آدمیان در جریان تولید، روابط همکاری برادرانه و معاضدت سوسیالیستی کارگرانی است که از قید استثمار آزادند. در این جا مناسبات تولیدی با وضع نیروهای مولده کاملا مناسب است، زیرا خصوصیات اجتماعی سیر تولید به وسیله‌ی مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید تقویت می یابد.

از این رو تولید سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی از بحران‌های دوره‌ای تولید زیاده بر مصرف و نا هنجاری‌های مربوط به آن مصون و محفوظ است.

به این سبب نیروهای مولده در این جا با شتاب زیادی در توسعه و ترقی است زیرا روابط تولیدی که با آنها تطابق دارد میدان را برای پیشرفت آنها باز میکند.

این بود نموداری از تکامل روابط تولیدی میان افراد بشر در طی تاریخ بشریت.

این بود وابستگی تکامل روابط تولیدی نسبت به تکامل نیروهای مولده‌ی جامعه و قبل از همه نسبت به تکامل آلات تولید. این وابستگی سبب میشود که تغییر و تکامل نیروهای مولده، دیر یا زود به تغییر و تکامل روابط تولید منتج گردد.

مارکس میگوید:

« به کاربردن و ایجاد وسایل کار[1] اگرچه در شکل ابتدائی مخصوص بعضی از انواع حیوانات نیز میباشد باز هم به طور خصوصی خصلت مشخصه‌ی سیر کار انسانی است و از این رو است که فرانکلن انسان را یک حیوان ابزار ساز میداند، هر اندازه که استخوان‌های فُسیلی برای شناسائی حیواناتی که نوعشان منقرض شده، مهم است به همان اندازه نیز بقایای وسایل کار برای شناسائی انواع سازمان‌های اجتماعی و اقتصادی که فعلاً از بین رفته‌اند اهمیت دارد. مشخص اعصار اقتصادی آن نیست که چه تولید میشود بلکه آنست که چگونه تولید میگردد... وسایل کار نه تنها معیار توسعه و ترقی نیروی کار بشری است بلکه نماینده‌ی آن مناسباتی که کار بر حسب آن نیز انجام می یابد. » (ک. مارکس " کاپیتال " جلد اول ص ۱۲۱ چاپ روسی ۱۹۳۵) .

وسپس :

« مناسبات اجتماعی با قوای مولده رابطه‌ی نزدیکی دارند. افراد، نیروهای مولده‌ی نوینی به دست آورده، طرز تولید خودرا تعییر میدهند و با تغییر روش تولید و طرز فراهم ساختن وسائل زندگی، کلیه‌ی مناسبات اجتماعی خود را نیز تغییر میدهند. هنگامی که آسیاب دستی معمول است سینیور (فئودال ـ هیئت تحریریه) و موقعی که آسیاب بخاری به کار میرود سرمایه دار صنعتی در رأس جامعه قرار دارد » (ک. مارکس و ف. انگلس جلد ٥ ص ٣٦٤ چاپ روسی).

ـ « حرکت روز افزون قوای تولید کننده، انهدام مناسبات اجتماعی و ظهور ایده‌ها، پی در پی ادامه دارد، چیزی که غیر متحرک است فقط مطلق (آبستراکسیون) حرکت میباشد » (در همان کتاب ص ٣٦٤).

در دیباچه‌ی " مانیفست حزب کمونیست " انگلس ماتریالیسم تاریخی را چنین تعریف می کند:

---

[1] ـ مقصود مارکس از " وسائل کار " به طور کلی آلات تولید است ـ هیئت تحریریه

« تولید اقتصادی و سازمان اجتماعی هر دوره که ناگزیر از آن به وجود می آید، درهردوره‌ی تاریخی، پایه‌ی تاریخ سیاسی و فکری آن دوره را تشکیل میدهد... به موجب این اصل بعد از انحلال مالکیت ابتدائی، اشتراکی، سراسر تاریخ عبارت بوده است از تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بین استثمار شوندگان و استثمار کنندگان و مبارزه بین طبقات تابعه و صنوف حاکمه در مراحل مختلف تکامل اجتماعی است... این مبارزه اکنون به مرحله‌ای رسیده است که طبقه‌ی استثمار شونده و ستم دیده (پرولتاریا) بدون آن که تمام جامعه را در عین حال از استثمار و ستم و مبارزه‌ی طبقاتی برای همیشه نجات بخشد نمی تواند خود را از چنگال طبقه‌ای که اورا مورد استثمار و فشار قرار میدهد (بورژوازی) رها سازد.....» (دیباچـه‌ی انگلس در " مانیفست " چاپ آلمانی).

د.) سومین خصوصیت تولید اینست که پیدایش قوای تولید کننده‌ی تازه و روابط تولیدی متناسب با آن، در خارج از رژیم قبلی یا پس از انحلال آن روی نمیدهد بلکه خود به خود وبدون فعالیتی که قبلاً از روی شعور انسانی اعمال شده باشد در داخل رژیم قبلی به وجود می آید، و پیدایش خود به خودی و مستقل از شعور و اراده‌ی بشری آن دو علت دارد.

نخست آن که آدمیان در اختیار این طرز یا طرز دیگر تولید مختار نیستند زیرا هنگامی که هر نسل جدید پا به عرصه‌ی وجود میگذارد با قوای تولید کننده و روابط تولیدی آماده‌ای که نتیجه‌ی کار انسان‌های قبلی است، برخورد میکند و به همین جهت باید تمام چیزهائی را که در رشته‌ی تولید مهیا و آماده شده و به آن مصادف میگردد در بدو امر قبول نموده و برای حصول امکان تولید نعمات مادی، خودرا با آن متناسب سازد.

دوم این که آدمیان هنگام اصلاح این یا آن آلت تولید، این یا آن عنصر قوای تولید کننده، کیفیت نتایج اجتماعی حاصله از این اصلاح را درک نمی کنند و در این خصوص نمی اندیشند و از درک آن عاجزند. فکر آنها فقط متوجه منافع روزمره شان است، فکر شان اینست که کار خود را آسان تر کرده و مزایای آنی و محسوس به چنگ آورند.

هنگامی که بعضی از افراد جامعه‌ی اشتراکی ابتدائی به تدریج و آهسته آهسته از ابزار و آلات سنگی دست کشیده، به ابزار و آلات آهنی رو آور میشدند مسلماً نمیدانستند و فکرشان هم نمیرسید که این پیش آمد تازه چه نتایج اجتماعی به بار خواهد آورد، آنها متوجه نبودند و اطلاع نداشتند که انتقال به ابزار و آلات فلزی به منزله‌ی انقلابی در تولید بوده که عاقبت منجر به رژیم بردگی خواهد شد. آنها فقط میخواستند کار خود را آسان تر کرده منافع آنی و

محسوسی به دست آورند. فعالیتی که آنان از روی شعور ابراز میداشتند در دایره‌ی کوچک این سود شخصی روزانه محدود بود.

هنگامی که در دوره‌ی رژیم فئودالی، بورژوازی جوان اروپا در ردیف کارگاه‌های کوچک پیشه وران به تأسیس بنگاه‌های بزرگ مانوفاکتوری آغاز نمود و به این ترتیب نیروهای مولده‌ی جامعه را به جلو میراند، مسلماً نمیدانست و به فکرش هم نمیرسید که این پیش آمد تازه چه عواقب اجتماعی در بر خواهد داشت. بورژوازی نمیدانست و پی نمی برد که این بدعت " کوچک " در نیروهای اجتماعی چنان دسته بندی‌های تازه ای به وجود خواهد آورد که منجر به انقلاب علیه حاکمیت شاه که مراحم و الطافش در نظر بورژوازی این همه قُرب و منزلت داشت و علیه نجبا و اشراف، که بهترین نمایندگان بورژوازی خودشان غالباً آرزوی ورود به جرگه‌ی آنان را داشتند، خواهد گردید ــ بورژوازی فقط میخواست کالاها را ارزان تر تمام کند و هرچه بیشتر به بازارهای آسیا و آمریکا، که تازه کشف شده بود، کالا صادر نموده، منافع بیشتری به دست آورد. فعالیتی که بورژوازی از روی شعور انجام میداد از دایره‌ی محدود این عملیات روزانه خارج نبود.

موقعی که سرمایه داران روس با همراهی سرمایه داران خارجی بدون این که به اصول تزاری کاری داشته باشند صنایع ماشینی معاصر را در روسیه با جدیت تمام برقرار میکردند و دهقانان را طعمه‌ی ملاکین میساختند مسلماً از چگونگی نتایج اجتماعی رشد جدی نیروهای مولده بی خبر بودند و در این باره نمی اندیشیدند و متوجه نبودند که این جهش جدی در رشته‌ی نیروهای مولده‌ی جامعه، چنان دسته بندی‌های نوینی در نیروهای اجتماعی به وجود خواهد آورد که در نتیجه پرولتاریا خواهد توانست روستائیان را با خود متحد ساخته و انقلاب سوسیالیستی فاتحانه‌ای را انجام دهد، ــ سرمایه داران مزبور فقط میخواستند تولید صنعتی را به منتها درجه توسعه داده، بازار بزرگ داخلی را به اختیار خود گرفته و به خویش منحصرش کنند و از اقتصادیات ملی هرچه بیشتر بهره برداری نموده، سود برند. فعالیتی را که این سرمایه داران از روی شعور انجام میدادند در دایره‌ی کوچک منافع عملی روزانه‌ی آنان محدود بود.

از این رو مارکس میگوید:

> « آدمیان، در تولید اجتماعی زندگی خود (یعنی در تولید نعمات مادی که لازمه‌ی زندگی آنهاست. ــ هیئت تحریریه) داخل مراوداتی معین و ضروری میشوند که در حیطه‌ی اراده ایشان نیست[۲] یعنی وارد مناسبات تولیدی میشوند که با درجه‌ی معینی از ترقی و

---

۲ ــ تکیه روی کلمات از طرف هیئت تحریریه است.

تکامل نیروهای مولده مادی آنان متناسب است». (ک. مارکس، منتخبات آثار جلد اول ص ۲٦۹ چاپ روسی.)

ولی نباید پنداشت که تغییر روابط تولیدی و تحول روابط تولیدی قدیم به جدید با نرمی و بدون هیچ گونه کشمکش و تزلزلی انجام می یابد. بر عکس این گونه تحول معمولاً از راه انقلاب با سرنگون کردن مناسبات تولیدی قدیم و مستقر ساختن مناسبات تولیدی جدید به جای آن انجام میگیرد. ترقی و تکامل قوای تولید کننده و تغییرات در رشته‌ی مناسبات تولیدی تا مدتی معین خود به خود و بدون وابستگی به اراده‌ی افراد جریان می یابد. ولی این تنها مادامی است که نیروهای مولده‌ای که به وجود آمده‌اند، فرصت یابند که رشد و نمو نموده، بالغ گردند. پس از آن که نیروهای مولده‌ی تازه به حد بلوغ رسیدند، روابط موجود و طبقات حکمفرمائی که مشخص آنند به سدی " برطرف نشدنی " تبدیل میشوند، که آن را از سر راه نمیتوان برداشت مگر با فعالیت ارادی طبقات جدید، با عمل جبری این طبقات یعنی با انقلاب. این جا است رل بزرگ ایده‌های اجتماعی، سازمان‌های سیاسی نوین و نیروی تازه‌ی سیاسی که برای بر انداختن نیروی تولیدی قدیم فرا خوانده میشوند، به صورت درخشانی جلوه گر میشود. ایده‌های اجتماعی جدید بر پایه‌ی اختلاف و منازعه بین قوای تولید کننده‌ی جدید و مناسبات تولیدی قدیم و برپایه‌ی نیازمندی‌های اقتصادی نوین جامعه، پدید می آیند. ایده‌های جدید توده‌ها را متشکل نموده و بسیج می نمایند، توده‌ها به شکل ارتش سیاسی نوینی به هم می پیوندند، حاکمیت انقلابی جدیدی برپا میکنند و آن را برای انتقال اجباری انتظامات کهنه در رشته‌ی مناسبات تولیدی و استقرار انتظام تازه مورد استفاده قرار میدهند. فعالیت با شعور انسانی جانشین جریان خود به خودی ترقی میشود، توسعه و ترقی آرام به تحول اجباری تبدیل و جای تکامل تدریجی را انقلاب میگیرد.

مارکس میگوید:

« پرولتاریا در مبارزه علیه بورژوازی قطعاً به شکل یک طبقه متحد شده ....و از راه انقلاب، خود را به طبقه‌ی حکومت کننده تبدیل می نماید و به منزله‌ی طبقه‌ی حاکمه روابط تولیدی دیرین را لغو می نماید » (" مانیفست حزب کمونیست " ص ۵۲ چاپ روسی ۱۹۳۸).

و بعد :

« پرولتاریا از تسلط سیاسی خویش برای این منظور استفاده خواهد نمود که به تدریج تمام سرمایه را از چنگال بورژوازی بیرون آورده و تمام آلات و ادوات تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریائی که چون طبقه‌ی حاکم متشکل گشته، متمرکز کند و به قدر امکان و با

سرعت بیشتری مقدار قوای تولید کننده را بیافزاید » (در همان کتاب ص ۵۰).

« جبر چون قابله ای، هر جامعه‌ی کهن را که آبستن جامعه‌ی نوینی است از بار خود فارغ میسازد. » (ک. مارکس "کاپیتال" جلد اول ص ۶۰۳ سال ۱۹۳۵ چاپ روسی).

مارکس در " دیباچه " تاریخی اثر مشهور خود " انتقادی بر علم اقتصاد سیاسی " در سال ۱۸۵۹ فورمول داهیانه ای از ماهیت ماتریالیسم تاریخی بیان میکند:

« آدمیان در تولید اجتماعی زندگی خود داخل مراوداتی معین و ضروری میشوند که در حیطه‌ی اراده ایشان نیست یعنی وارد مناسبات تولیدی میشوند که با درجه‌ی معینی از ترقی و تکامل نیروهای مولده مادی آنان متناسب است. مجموع این روابط تولیدی سازمان اقتصادی جامعه و پایه‌ی واقعی آن را تشکیل میدهد که بر روی آن روبناهای قضائی و سیاسی استوار میگردند و صور معین شعور اجتماعی متناسب با این پایه است. طرز تولید حیات مادی، سیر و جریاناتِ اجتماعی، سیاسی و به طور کلی معنویات حیات را مشروط میسازد. چیزی که هستی انسان‌ها را تعیین میکند فهم و شعور آنها نیست، برعکس هستی اجتماعی آنان است که فهم و شعور آنان را معین میسازد. نیروهای مولده‌ی مادی جامعه درپله‌ی معینی از تکامل خود با مناسبات تولیدی موجود و یا مناسبات مالکیت که فقط جنبه‌ی قضائی آنست و در داخل این مناسبات در ترقی و توسعه بوده اند، تضاد بهم میرسانند ـ این روابط که تاکنون یکی از صور تکامل نیروهای مولده بودند حالا پا بندی برای آن میشوند. ـــ آن گاه دوران انقلاب اجتماعی پیش می آید. تغییرات اقتصادی، کم و بیش آهسته یا سریع، کلیه‌ی مظاهر این اجتماع عظیم را در هم میریزند. طی بررسی این گونه تحولات لازمست همیشه تحولی را که در شرایط تولید اقتصادی به وجود می آید و با علوم طبیعی تطبیق میکند از تحولات قضائی، سیاسی، مذهبی، ابداعی یا فـــلسفی خلاصه، از کـــلیـــه‌ی صـــور ایده ئولوژی که انسان‌ها این اختلاف را در دایره‌ی آن درک نموده و با آن در پیکارند تمیز داد. همان طور که راجع به شخص منفردی نمیتوان بر حسب نظری که راجع به خودش دارد، قضاوت نمود، همان طور هم نمی توان درباره‌ی چنین دوره‌ی تحولی نیز از روی فهم و شعور آن دوره قضاوت کرد. برعکس باید آن فهم و شعور را از روی حیات مادی و اختلافات موجوده بین

نیروهای مولده‌ی اجتماعی و مناسبات تولیدی ایضاح نمود. هیچ نظام اجتماعی از میان نمیرود مگر آن که کلیه‌ی نیروهای مولده‌ای که به آن میدان داده میشود تکامل یابند، و هیچ روابط تولیدی عالی تر وجدیدی به ظهور نمیرسند مگر آن که شرایط مادی وجود آنان در دامان اجتماع کهن به حد کمال رسد. از این قرار بشریت همیشه فقط مسائلی را در برابر خویش مینهد که از عهده‌ی حلشان بر می آید زیرا اگر موضوع را با دقت بیشتری مورد مطالعه قرار دهیم، خواهیم دید که خود این تکالیف آن زمان پدیدار میگردند که شرایط مادی لازم برای حلشان یا وجود داشته و یا در حال پیدایش باشد. » (ک. مارکس " منتخب آثار" جلد اول ص ٢٦٩ـ٢٧٠ چاپ روسی).

بدین گونه است ماتریالیسم مارکسیستی در صورت تطبیق آن با حیات اجتماعی و تاریخ جامعه:

چنین است مشخصات اساسی ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی.

از این نکات دیده میشود که لنین برای حزب در مقابل سوء قصدهای رویزیونیست‌ها و عناصر منحط و مرتد ازچه گنجنیه‌ی تئوریکی دفاع کرد و برای رشد و تکامل حزب ما ظهور کتاب ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم لنین تا چه اندازه‌ای دارای اهمیت زیاد بود.